

اعلام

ماه گامه

- ۴ ص ■ خاطرات زندان ساواک از زبان دکتر جواد شریفی
- ۴ ص ■ خاطرات سیدجواد سیدقاسمی از مبارزات سال ۵۷ گرگان
- ۴ ص ■ سیمای امام علی (ع) در کلام امام خمینی (ره)
- ۴ ص ■ شعر مکتومی فرافی در باره امام علی (ع)
- ۵ ص ■ دو عکس تاریخی از مراسم طوق بندگان گرگانی ها در سال ۱۳۵۵
- ۶ ص ■ خاطرات صادق کج کلاه از دوره رضاخان در استراباد و ترکمنصحرا
- ۷ ص ■ خاطرات جنگی حاج سیدالله ساورعلیا از ارتش و جهاد سازندگی
- ۸ ص ■ خاطرات حاج رضا رحیمی از ترورهای گرگان در سال ۱۳۶۰

سال هجدهم - شماره ۲۴۱ و ۲۴۲ - تابستان ۱۴۰۳ ش - بها: ۵۰۰۰ تومان - صاحب امتیاز و مدیر مسئول: غلامرضا خارکوهی

سفر مبارزاتی آیت الله خامنه‌ای به گرگان در سال ۴۳

ردیف	تعداد کلمات	تاریخ اصل	ملاحظات	تاریخ وصول
۱	۱۲۰	۳۱		روز ماه
اداره کل ستم روزگرم ساواک گرگان روزگرم ساواک تم ستم				
به نام علی الحسین الخامنه‌ای نامه ای جهت سید محمد خامنه‌ای بهرجه ایال و در				
آن مذكر مندر است در دولت ابراهیم علی در خلاف اقدامات دولت				
تحت تعقیب مامورین نهبان گرگان فرار کرده و سوار بر				
اتومبیل می از مکر می فرار و خلا در گرگان ساکن می بق خواهد رفت				
و پس از امواج جهت زیارت بر سر خمه آمد ضمناً در نامه مزبور				
نوشته است کلمه چیزی خود را در هم گم کرده و نسبتاً اندک ثابته خود را				
همراه با وارد فتیله‌ای نامه مزبور می نموده که خواهد رفت				

سفر مبارزاتی آیت الله خامنه‌ای به گرگان در سال ۴۳

در آخرین روزهای بهار سال ۱۳۴۳ حضرت آیت اله سیدعلی خامنه‌ای، رهبر معظم فعلی، به گرگان آمد، و با سخنرانی‌های شجاعانه اهداف پشت پرده، ترفندها و جنایات رژیم پهلوی را برملا نمود، در نتیجه مورد خشم و غضب مأموران قرار گرفت، لذا ماموران رژیم تصمیم گرفتند که او را دستگیر نمایند. اما مردم انقلابی گرگان او را در تاریکی شب - ساعت سه بعد از نیمه شب ۱۶ تیر سال ۴۳ - از چنگ پلیس فراری و نجات دادند. آقای خامنه‌ای بنا به قولی که سال قبل داده بود، روز اول ماه صفر - ۲۲ خرداد ۴۳ - به گرگان آمد. البته پیش از آن، رفقای گرگانی را در جریان سفر خود گذاشته بود. خیلی زود مجالس سخنرانی برایش فراهم شد و در دهه اول صفر، گوش های زیادی جلب حرف های او گردید. دهه دوم را در مسجد مصلاي گرگان، که از عصر صفوی مسجد مهم شهر بوده، منبر رفت. هر چند در ابتدا گفته‌هایش روکش سیاسی نداشت، اما برای جوانان گرگان تازه بود، چون برای محتوای سخنانش برنامه ریزی کرده بود. فاش گفتن را برای اواخر دهه سوم، همزمان با سالگرد رحلت پیامبر (ص)، شهادت امام حسن (ع) و امام رضا (ع) نگه داشته بود. زمینه ها را می چید تا به بازگویی حوادث خونین مدرسه فیضیه و ۱۵ خرداد سال گذشته برسد. برخی از جوانان پامنبیری او به هیجان و حرکت در آمده بودند. منبرهای او منحصر به مسجد کهن مصلا نبود، گاه در یک بازارچه برای مردم سخن می راند، گاه در خانه‌ها و مساجد، استقبال مردم فوق العاده بود. چنان که خود می گوید: «در پاساژی ... که من منبر می رفتم، خیابان بند می آمد. جلوی ماشین‌ها بسته می شد، از بس جمعیت می آمد.»

آقای خامنه‌ای دهه آخر صفر، هر شب در چهار یا پنج مکان گرگان سخنرانی داشت که تا پاسی از نیمه شب ادامه می یافت. برخی از مستمعان، پای همه منابر او می نشستند. بعد از پایان سخنرانی اول، دنبالش راه می افتادند تا منبر بعدی. به گفته خودش: «این علاقه به خاطر حرف هایی بود که زده می شد، و گرنه چیز دیگری وجود نداشت.»

سیدجعفر قمی که از ۱۵ خرداد سال گذشته فراری بود، وقتی آگاه شد سیدعلی خامنه‌ای به گرگان آمده، خودش را از تهران به این شهر رساند و همراه او شد. هنوز چهره‌ای مبدل داشت. با همین ظاهر در مجالس سخنرانی شرکت می کرد. چهره متفاوت سیدجعفر دیگران را به تردید انداخته بود که نکند مامور دولت است! صمیمیت او با آقای خامنه‌ای برخی را نیز به این گمان انداخت که خود این سید هم مشکوک است. از نگاه‌ها و کنایه‌ها فهمیده بودند که در مورد آنان چه می اندیشند.

آقای خامنه‌ای حرف‌هایش را رسانده بود به حادثه مدرسه فیضیه قم. و نیز از کشته شدن پاسبانی مقابل مسجد گوهرشاد مشهد که اعلامیه امام خمینی را پاره کرده بود، سخن رانده بود. گفته بود تا گرگانی‌ها بدانند در مرکز استان همجواریشان - خراسان - چه گذشته است. سخنرانی او در شب بیست و ششم صفر - پانزدهم تیر سال ۴۳ - طولانی و تند بود. او در پایان منبر آن شب به حاضران گفت «شب بیست و هفتم مسائل زیادی را برای شما خواهم گفت. منتظر باشید.»

نخستین گزارشی که از او به ساواک گرگان رسید، پس از این سخنرانی ادامه در صفحه ۲ ...

هفته دفاع مقدس بر مردم فداکار استان گلستان مبارک

روابط عمومی و پایگاه بسیج مدیریت شعب پست بانک استان گلستان



یاد و خاطره شهدای ۸ سال دفاع مقدس را گرامی می داریم

بنیاد شهید و امور ایثارگران استان گلستان

کتاب دوست خانواده هاست

اداره کل کتابخانه های عمومی استان گلستان

سفر مبارزاتی آیت الله خامنه‌ای به گرگان در سال ۴۳

... ادامه از صفحه اول

بنده را - که به عنوان برادر مورد علاقه شان بودم - به دست دشمن سپارند. آنها گفتند: ما باید از تو دفاع کنیم. لذا یک نیمه شبی در خلوت تاریکی، مردم خوب گرگانی بنده را از دست پلیس نجات دادند و در نیمه شب از شهر خارج کردند تا پلیس نتواند بر من دست پیدا کند.»

البته آیت الله خامنه‌ای سفرهای زیادی به این منطقه داشته چنان که مرحوم حبیب الله قلیشلی می گوید:

«بیاد می آورم که خانه ما پیوسته در ماه‌های محرم و صفر و رمضان محل اقامت روحانیت بود و پدرم میزبان علمای عظام. در یکی از تابستانهای همان سالها، سیدی آرام و متین و بزرگوار بدیدار روحانی مهمان - که برای ارشاد و روضه خوانی محرم در خانه ما بود - وارد شد، او بدیدار حضرت حجه الاسلام والمسلمین شیخ محمد واعظی (رضوان الله تعالی علیه) آمده بود. جناب واعظی عالمی آراسته و وارسته و اهل تهجد و بسیار زاهد و اهل مراقبه بود و من درس‌های بسیار از آن عزیز آموختم. محور دوستی و دیدار این دو بزرگوار (شیخ واعظی و سید) براساس فعالیت در راستای نهضت حضرت روح الله [خمینی] بود، این معنی را در معرفی سید از زبان مبارک شیخ محمد شنیدم که پنهانی به من گفت و از من خواست تا چند روزی بطور ناشناس از این مهمان گرانقدر پذیرائی کنم. من نیز که جوانی پر شور و اهل شعر و دین و عرفان بودم با اشتیاق در خدمت سید بودم (که ماجرا طولانی است و به همین مختصر در این اینجا بسنده می کنم) و آن سید جلیل همین مقام عظمای ولایت و رهبری کنونی - جناب آیت الله خامنه‌ای - است.»

علاوه بر این آیت الله خامنه‌ای خود در یکی از نامه هایش چنین نوشته است:

«گالیکش در آن منطقه [استان گلستان، از] نخستین آبادی‌ها است که به اندیشه های انقلابی و حاملان و پیام آوران آن، امکان فعالیت داد. از آنجا بود که در سال‌های ۱۳۵۲ و بعد ما توانستیم جهت و پیام خود را در آزادشهر و رامیان و گنبد مطرح کنیم و تدریجاً سراسر منطقه را تا قسمت های شمالی و غربی اش زیر پوشش بگیریم. امتیاز گالیکش به این بود که آقای سید باقر موسوی را داشت، و ایشان در آغاز تنها روحانی دشت [گرگان] بود که ما و افکار انقلابی را می پذیرفت و از زحمات احتمالی آن واهمه نمی کرد.»

خدایا خدایا تا انقلاب مهدی از نهضت خمینی محافظت بفرما
غلامرضا خارکوهی - صاحب امتیاز نشریه انقلاب و تاریخ نگار

شده بود به نام هیات جوانان مثلاً فلان، به اسم بنده.»

آقای خامنه‌ای روز رسیدن به تهران - ۱۷ تیر ۴۳ - نامه‌ای به پدرش نوشت و خبر داد که در گرگان تحت تعقیب قرار گرفته، به موقع از آنجا خارج شده و اینک در تهران است. [ر.ک: کتاب شرح اسم - هدایت الله بهبودی - موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی]

این سفر آنقدر خاطره انگیز بود که حدود چهل سال بعد - در مهرماه سال ۱۳۷۴ش - آیت الله خامنه‌ای در سفری که به گرگان داشت، خاطره آن واقعه را در اجتماع پرشور مردم این شهر

بود، چرا که «نسبت به زمامداران اجتماع سخنان توهین آمیزی» زده بود. از ابوذر - صحابی بزرگ رسول الله - گفته بود، که هرگاه حرف حساب می زد، جوایش را با سر نیزه می دادند. گفته بود: «بنده و تمام شاگردان که روز آخر خدمت آقای خمینی بودیم [به ما] گفت که دست از تبلیغ بر ندارید.»

به دنبال این سخنان، رئیس ساواک گرگان - آقای موثقی - در تاریخ ۱۸ تیر سال ۴۳ موضوع را به اطلاع سازمان اطلاعات و امنیت ساری رساند و نیز از شهربانی خواست، آقای خامنه‌ای را احضار کند و به او تذکر دهد. سخنرانی های او تاثیر آشکاری در دیگر مبلغانی که از قم و مشهد به گرگان آمده بودند، گذاشت، به طوری که آنان «مطالبی بر علیه دولت وقت و حمایت از [امام] خمینی ایراد نموده و احساسات مردم را تحریک نموده‌اند و معلوم نیست چرا از این اعمال شهربانی جلوگیری نمی کنند.»

صبح آن روز - شانزدهم تیر - نیروهای انتظامی و امنیتی گرگان دنبال آقای خامنه‌ای می گشتند که شهر را ملتهب کرده بود. لذا او به پیشنهاد یکی از دوستان طلبه‌اش به بیرون شهر گرگان رفت؛ رفتند تا استراحتی کرده باشند و هوایی عوض کنند؛ تا خستگی سخنرانی‌های پیاپی روزهای اخیر به در شود. ماموران به هر جا که ردی از سید پیدا می شد سر زدند. گرگانی هایی که در این ۲۵ روز تعلق خاطری به آقای خامنه‌ای پیدا کرده بودند، دست به دعا بودند که او فرار کرده باشد. عصر آن

روز وقتی به شهر برگشت، هواخواهانش آمدند به خانه آقای قدسی - محضردار و از خیرین گرگان - که در آنجا ساکن بود، و اصرار کردند از شهر برو؛ گفتند که ماندنش به صلاح نیست. اما آقای قدسی می گفت: اگر شما مایلی بمانی حتماً بمان و جرأت هم نمی کنند توی خانه من بیایند؛ دست شان به تو نمی رسد، مگر این که من کشته شده باشم.

تا اینکه آقای خامنه‌ای دست به استخاره شد. استخاره خوب آمده بود. در واقع او را به ضرب استخاره، محترمانه از گرگان حرکت دادند به طرف تهران. به گفته آقای خامنه‌ای «مردم گرگان تا مدت های متوالی... خاطره آن ایام به یادشان بود. من که مشهد بودم می آمدند... و یاد می کردند از آن خاطره ها... آنجا هیاتی درست

کیرنده ساواک - مازندران - ساری

فرستنده: ا.د. ا.ره کل سوم

شماره پرو: عطف

شماره پرونده کیرنده

شماره پرونده فرستنده

موضوع: علی حسینی خامنه‌ای

فتوکپی تلگراف شماره ۵۹/۷۱۸۶ - ۲۸/۴/۴۳ ساواک

خراسان - در مورد نامبرده بالا که اظہار نموده است تحت تعقیب ساواک گرگان میباشد جهت اعلام چگونگی موضوع پیوست ایجاب میگردد. ضمناً ساواک خراسان رونوشت تلگراف فوق را نیز بساواک گرگان ارسال نموده است. ش

مدیرکل اطلاعات - مقدم

از طرف: ۶۳۰

۳۲۱ / ۱۵۳۴۷

۲۳ / ۴ / ۳۱

تهیه کننده - صابری

خاطرات سیدجواد سیدقاسمی از مبارزات سال ۵۷ گرگان

خاطرات زندان ساواک از زبان دکتر جواد شریفی

دکتر جواد شریفی فرزند مرحوم حجت الاسلام شیخ رضا شریفی گرگانی در سال‌های ۵۶ و ۵۷ بیش از ۱۱ ماه به عنوان زندانی سیاسی در بند رژیم پهلوی بود. در آن سالها او با خانواده اش در شهر قم زندگی می‌کردند. او یکی از خاطرات خود را از سختی‌های دوران زندان برای ما فرستاده که در اینجا منتشر می‌کنیم. نشریه انقلاب

این خاطره مربوط است به زمانی که من در زندان تهران بودم و پدر و مادرم به ملاقاتم می‌آمدند و از نظر نشان دادن میزان خفقان موجود در زمان شاه و ترس وحشتی که آن رژیم در مردم ایجاد کرده بود، ممکن است جالب باشد. من در سال ۵۷ زندان اوین بودم و خانواده‌ام معمولاً هر هفته برای ملاقاتم از قم به تهران می‌آمدند. باید بدانیم که آن روزها مثل حالا نبود و یک مسافرت ساده از قم به تهران خیلی زحمت داشت. برای آنکه اتوبوسی پیدا شود که به تهران بیاید سه-چهار ساعت معطلی اولیه داشت. به زندان که می‌رسیدند معمول این بود که اسم زندانی را به نگهبانی دم در زندان می‌دادند و منتظر می‌ماندند تا بلندگو اسم آنها را برای ورود به محوطه زندان و ملاقات صدا بزند. انتظاری که معمولاً چند ساعت طول می‌کشید. حتی گاهی اجازه ملاقات نمی‌دادند و آنها را صدانمی‌کردند. در این مواقع معمولاً هیچ کس پاسخگو نبود. در مقابل این سوال که پس چرا ما را صدا نزدید، به جز این جواب که نمی‌دانم و توهین و تشر و غیره جوابی وجود نداشت. خانواده‌ام در آن شرایط ناگوار چاره‌ای جز بازگشت به قم نداشتند و البته به همراه یک ابهام و سوال بزرگ که مگر برای پسرمان چه اتفاقی افتاده که اجازه ملاقات نمی‌دهند؟ باید شرایط آن موقع را درک کرد که احتمال همه چیز حتی اعدام می‌رفت و پدر بیچاره من چطور باید مادرم را قانع کند که نه، او را نکشته‌اند. حتماً مسئله دیگری است و این در حالی است که خودش هم هیچ اطمینانی به هیچ کار رژیم ندارد. در حکومت پهلوی زندانی کردن طولانی برای کمترین مسئله و حتی اعدام و غیره چیزی بود که زیاد اتفاق می‌افتاد. حداقل این بود که بیشتر مردم اینطور فکر می‌کردند. من نویسنده نیستم، ولی درک اینکه آنها با چه شرایطی به قم برگشتند و چطور روزهای بعد را با چه اضطرابی گذراندند خیلی سخت نیست. کسی جرأت نمی‌کرد به جایی مراجعه کند و سوالی در مورد یک زندانی سیاسی پرسد. چون ممکن بود خودش را بگیرند. حتی اگر این کار را می‌کرد مطمئناً هیچ فایده‌ای نداشت. پدر و مادر من افراد شجاعی بودند و خودشان بی‌نهایت در مبارزات ضد شاه فعال بودند، ولی تصور اعدام پسر جوانشان برای پدر و مادر اصلاً موضوع ساده‌ای نیست.

به هر حال روزها می‌گذشت... تا یک روز پدرم بعد از نماز مغرب و عشا در شهر قم، وقتی از مسجد محلش به منزل بر می‌گشت که... این قسمت را از زبان پدرم می‌گویم به همان شکلی که از ایشان شنیده‌ام... ایشان می‌گفت: «یدم حاج حسن که از مسجد بیرون آمد به جای اینکه به سمت منزل خودش برود در جهت مخالف آن یعنی به سمت منزل ما راه افتاد. البته پشت سر من حرکت می‌کرد، طوری که گویا می‌خواست فاصله اش را با من حفظ کند. تعجب کردم، ولی خوب، گفتم لایب در این مسیر با کسی کاری دارد. او همین طور با یک فاصله معین پشت سر من آمد و آمد تا رسیدیم به جایی که لامپ کوچکی سوخته و محوطه تاریک بود. در این هنگام او قدم هایش را تند کرد و در حالی که داشت از کنار من رد می‌شد با عجله گفت «حاج آقا! جواد را برده‌اند زندان قصر» و بلافاصله با قدم‌های تند از آنجا دور شد.

حالا داستان چیست؟ این حاج حسن، دامادی داشت که سرباز بود و محل خدمتش زندان قصر تهران، ایشان داشته بر روی سقف آنجا نگهبانی می‌داده که یک دفعه مرا در محوطه زندان می‌بیند، که بله این خودش است هم محله‌ای ما، جواد پسر شیخ رضا شریفی. وجدانش اجازه نمی‌داده که این خبر را پنهان کند. چون اهل محل ما بود و ایشان می‌دانستند که زندانی سیاسی، به نام جواد شریفی، گم شده و پدر و مادرش چه وضع نگران‌کننده‌ای دارند. لذا او این خبر را به پدر زنش - حاج حسن - اطلاع می‌دهد. ولی برای این اطلاع رسانی ساده چقدر این بیچاره‌ها باید نقشه می‌کشیدند. چون در آن شرایط سخت خفقانی که رژیم بر جامعه حاکم کرده بود جرأت نمی‌کردند به پدر اینجانب مراجعه کنند و به سادگی اطلاع دهند که پسر شما سالم است و هیچ مشکلی نیست و به زندان قصر منتقل شده است. از طرفی می‌دانستند که این خبر چقدر برای خانواده ما حیاتی است. از سوی دیگر اضطراب و ترس ناشی از اینکه اگر ماموران رژیم بفهمند آنها این خبر را به خانواده زندانی رسانده‌اند پوستشان را می‌کنند و چه و چه... به همین جهت حاج حسن مجبور شد آن نقشه را بکشد که در شب و در دل تاریکی و طوری که بعداً قابل کتمان باشد این خبر را به پدر من برساند. این معنی خفقان است در دوران مبارزه با رژیم پهلوی؛ که برای یک خبر ساده رساندن به خانواده خود زندانی، اینقدر ترس و وحشت وجود داشت. منظورم آن است که حاج حسن، پیشه‌ور محل ما بود و ده‌ها سال بود که پدرم را می‌شناخت و در یک مسجد با هم نماز می‌خواندند و یک میلیونیم هم احتمال نمی‌رفته که مثلاً پدر من ساواکی باشد و با این خبر بخواهد حاج حسن را لو بدهد. ولی در آن دوره آنقدر ترس و وحشت وجود داشت که رساندن یک خبر به این سادگی تا این حد خطرناک تلقی می‌شد. //



اشاره : آنچه در پی می‌آید بخشی از خاطرات آقای سیدجواد سیدقاسمی است که در پائیز و زمستان سال ۵۷ - مخصوصاً در فاصله آبان تا بهمن - در شهر گرگان رخ داده است. نشریه انقلاب

من در سال ۵۷ ساکن محله سرچشمه گرگان بودم و در خانهای اجاره‌ای زندگی می‌کردم. دوستان انقلابی به منزل ما می‌آمدند و جلساتی برگزار می‌کردند و در باره ساختن سه راهی و نارنجک دستی صحبت و تصمیم‌گیری می‌کردند تا در وقت و جای مناسب بر علیه رژیم پهلوی استفاده کنند.

یک روز دوستان انقلابی محله سرچشمه به من گفتند شنیده‌ایم داخل منزلت سه راهی - نارنجک دستی - درست می‌کنی. آنها از من خواستند که یکی از آنها را برایشان منفجر کنم تا ببینند. لذا یک روز من و آقای حسین کاشفی و آقای رضا باسط با ماشین مزدا ۱۶۰۰ من به جاده شصت کلاته گرگان رفتیم، در مسیر رودخانه آنجا یک بشکه ۲۲۰ لیتری گذاشته بودیم تا در آن آزمایش کنیم. دوستان آنقدر احتیاط می‌کردند که وقتی من سه راهی را آماده کردم که ضامنش را بکشم، از محل فرار کردند. ولی من به آنها گفتم داخل ماشین سوار شوید که پس از انفجار سریع از آنجا دور شویم. چون کسی نباید از این عملیات ما باخبر می‌شد. به هر حال من ضامن انفجار را کشیدم آن را داخل بشکه انداختم و دوستان انقلابی با شدت انفجار و نحوه استفاده آن آشنا شدند. یکی از کسانی که در صحنه‌های انقلاب خیلی فعال بود دوست عزیز ما معلم بزرگوار شهید بزرگ غلامرضا اسدی عرب بود که بخشی از حرکت عملیاتی و فعالیت مبارزاتی او در گرگان و بندرگز و روستای گز انجام می‌شد. از جمله اقدام او حمله به پیکان شهربانی گرگان در جلوی امامزاده نور واقع در محله سرچشمه بود که با اسلحه کمری به سوی ماشین ماموران شلیک کرد و سپس از کوچه پشت امامزاده به کوچه حمام و به طرف خانه ما که روبروی حمام بود فرار کرد و مخفی شد تا به چنگ ماموران نیفتد.

آن دوره هرشب وقتی برای تظاهرات و شعار دادن در محل حرکت می‌کردیم درب منزل خود را باز می‌گذاشتیم تا موقع حمله ماموران و فرار مردم به داخل منزل ما پناه ببرند. علاوه بر این ما در حد توان خود اعلامیه‌های امام خمینی را که به دست ما می‌رسید در سطح گرگان پخش می‌کردیم. من گاهی اعلامیه امام خمینی را به برادر عزیزم شهید غلامرضا اسدی عرب می‌دادم که در منطقه بندرگز و روستای گز تقسیم کند. او یک روز به من گفت ما احتیاج به یک دستگاه چاپ استنسیل داریم. گفتم شما هرچه بخواهی برایت تهیه می‌کنم. لذا یک شب به اتفاق خودش با ماشین آقای اعلائی رفتیم و از داخل یکی از مدارس دستگاه را گرفتیم و تحویل شهید اسدی عرب دادیم تا برای چاپ اعلامیه‌های انقلابی بر علیه رژیم شاه استفاده نماید. (البته متأسفانه اسدی عرب روز ۱۳ دی سال ۵۷ به شهادت رسید).

خاطره دیگرم اینکه به نظرم غروب روز دوم آبان سال ۵۷ بود که عده‌ای از جوانان انقلابی گرگان به ساختمان ساواک واقع در کوی ویلا حمله کردند. اما ماموران رژیم پهلوی به سوی آنها تیراندازی کردند و حدود ۱۷ یا ۲۵ نفر را زخمی نمودند که در بیمارستان ۵ آذر گرگان بستری شدند. من آن روز ساعت ۹ شب با عده‌ای از دوستان انقلابی برای خبرگیری به بیمارستان رفتیم. پس از مدتی که داخل سالن بیمارستان بودیم چند نفر از دکترها گفتند ما احتیاج به یک نفر داریم هم برای کمک به بیمارستان و هم اینکه رابط بیمارستان با بیرون باشد. لذا من پیشقدم شدم و وقتی به منزلم بازگشتم و با خانواده‌ام هماهنگ کردم حدود ۲۰-۲۵ روز کار پرستاری در بیمارستان انجام می‌دادم. بطوری که حتی دکتر میرقاسمی و دکتر میرفاضلی به من گفتند بعضی از روزها تو برای استراحت به منزلت برو و در بیمارستان نباش.

زمستان سال ۵۷ که کمبود نفت بود و رژیم پهلوی نفت کافی بین مردم تقسیم نمی‌کرد تا دست از مبارزه بردارند، من مدتی نفت توزیع می‌کردم. و به هر خانه‌ای چند لیتر می‌دادم تا به همه محل برسد. آن روزها بسیاری از مردم صبورانه کمبودها را تحمل می‌کردند ولی برخی بی‌تحمل بودند و با ما بدرفتاری می‌نمودند. چنان که یک روز یکی از آقایان بنام هروی که نفت بیشتری می‌خواست، به عنوان اعتراض از روی تراس طبقه دوم ساختمانشان سهمیه نفت خود را از بالا روی سرمان خالی کرد که تمام سر و صورتمان نفتی شد. //

سیمای امام علی (ع) در کلام امام خمینی (ره)

نصب امام علی (ع) ادامه راه انبیاء

...خدای تبارک و تعالی به وسیله رسول اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - برای اجرای مقاصد الهی و ادامه تبلیغات و ادامه راه انبیا، حضرت امیر - سلام الله علیه - را [به جانشینی پیامبر] منصوب فرمودند. باید ما تأسف بخوریم از این که نگذاشتند دست‌های خائن، برای جنگ‌هایی که در زمان تصدی ایشان به امور بود، آن جنگ‌ها و جنگ‌افروزی‌ها نگذاشتند که چهره این مرد بزرگ [امام علی] در ابعاد مختلفی که دارد نمایان بشود.

ابعاد ناگفته شخصیت امام علی (ع)

این بزرگوار شخصیتی است که دارای ابعاد بسیار است و مظهر اسم جمع الهی است که دارای تمام اسماء و صفات است. تمام اسماء و صفات الهی در ظهور و در بروز در دنیا و در عالم، با واسطه رسول اکرم در این شخصیت ظهور کرده است. و ابعادی که از او مخفی است، بیشتر از آن ابعادی است که از او ظاهر است. همین ابعادی هم که دست بشر به آن رسیده است و می‌رسد، در یک مودی، در یک شخصیتی جمع شده است، جهات متناقض، جهات متضاد. انسانی که در حال این که زاهد و بزرگترین زاهد است، جنگجو و بزرگترین جنگجوست در دفاع از اسلام، اینها در افراد عادی جمع نمی‌شود، آن که زاهد است، به حسب افراد عادی، جنگجو نیست، آن که جنگجوست زاهد نیست. در عین حالی که در معیشت آن طور زهد می‌کردند و آن طور در خوراکی و در آن طور چیزها به حد اقل قناعت می‌کردند، قدرت بازو داشتند، آن قدرت بازو را، و این هم جزء اموری است که جمعش، جمع متضادین است. در عین حالی که دارای علوم متعدده و دارای علوم معنویه و روحانیه و سایر علوم اسلامی است، در عین حال می‌بینیم که در هر رشته‌ای، مردمی که اهل آن رشته‌اند او را از خودشان می‌دانند، پهلوان‌ها حضرت امیر را از خودشان می‌دانند، فلاسفه حضرت امیر را از خودشان می‌دانند، عرفا حضرت امیر را از

خودشان می‌دانند، فقها حضرت امیر را از خودشان می‌دانند، هر قشری که اهل یک رشته است، حضرت امیر را از خودش می‌دانند. و حضرت امیر از همه است، دارای همه اوصاف است و دارای همه کمالات.

بعضی از کمالات حضرت امیر

بعضی کمالات حضرت که شاید یک قدری مخفی مانده باشد از ادعیه حضرت معلوم می‌شود. دعای کمیل یک دعای عجیبی است، بسیار عجیب. بعضی فقرات دعای کمیل از بشر عادی نمی‌تواند صادر بشود. اَللّٰهُمَّ و سَيِّدِي و مَوْلَايَ و رَبِّي صَبْرَتَ عَلِي عَزَابِكِ فَكَيْفَ اصْبِرَ عَلِي فِرَاقِكِ - (ای خدای من! و ای آقای من!؛ و مولا و پروردگارم! گمرم که صبر کنم بر عذابت، اما چگونه بر فراق و دوری تو صبر کنم؟) - کی می‌تواند این طور بگوید؟ کی این طور عشق به جمال خدا دارد که از جهنم نمی‌ترسد لکن می‌ترسد که وقتی در جهنم برود، نازل شده از مقام خودش و به مرتبه‌ای برسد که محروم بشود از عشق او؟ از فراق، حضرت امیر می‌نالد، از فراق حضرت حق تعالی ناله می‌زند. این عشقی است که در باطن قلب او گداخته شده همیشه، و تمام اعمالی که از او صادر می‌شود، از این عشق صادر می‌شود، از این عشق به خدا صادر می‌شود. ارزش اعمال روی این عشق و محبتی است که به حق تعالی هست، روی این فنا و توحیدی است که در انسان هست، و این سبب شده است که صَبْرَةُ عَلِيٍّ يَوْمَ الْخَنْدَقِ اَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ التَّقْلِينِ. فرضاً که این ضربت را کس دیگر از دفاع اسلام زده بود اما از روی این عشق نبود، کارش هم اسباب این شده بود که اسلام ترویج پیدا کند، لکن چون مبدأ، مبدأ عشقی نبود، «افضل من عبادۀ تقلین» نخواهد شد. انگیزه اعمال، انگیزه روحانیت اوست نه صورت او. شمشیر زدن، یک دست پایین آوردن است و یک کافر را کشتن، این دست پایین آوردن و کافر را کشتن، از خیلی اشخاص ممکن است صادر بشود، لکن گاهی اصلاً اجر ندارد و اصلاً فضیلت ندارد و گاهی فضیلت دارد تا برسد به آن جایی که افضل

مَنْ عِبَادَةُ التَّقْلِينِ. این روی آن عشق و توحیدی است که در قلب او هست، روی آن است که دست، دست او نیست، چشم، چشم او نیست، ید الله است، عین الله است. اینها را ما با لقلقه لسان می‌گوییم و نمی‌توانیم تصویرش را بکنیم، البته تصدیقش کردیم به این که این طور است، اما تصویرش را نمی‌توانیم بکنیم که چه جور است و وضعیت.

پیروان علی (ع) اهل سعادتند

آنهايي که شیعه این مرد بزرگ هستند البته نمی‌توانند مثل او باشند، خود ایشان هم فرمود شما قدرت این را ندارید، حتی قدرت همین زهد ظاهریش را، چه برسد به معنویاتش، لکن نباید ما گمان کنیم که ما شیعه امیرالمؤمنین - سلام الله علیه - هستیم. و خود او در دعای کمیل و سایر ادعیه‌هایش و در روشی آن طور خوف از خدا داشت، و آن طور از عاقبت می‌ترسید که منعکس شده است این در دعای کمیل و در حالات او و ما اصلاً دنبال این مسائل نباشیم و بگوییم ما شیعه هستیم. آن طور بسط عدالت، اگر موفق شده بود، کرده بود که الگو شده بود برای همه حکومت‌های عالم، نگذاشتند. ما بگوییم شیعه هستیم و خدای نخواستند ظلم بکنیم، نمی‌شود این. اگر در روایات فرموده‌اند که پیروان علی، اهل سعادتند، باید ما ببینیم ما پیرو هستیم یا نیستیم؟ ما به وظایفمان، حتی به همان وظایف صوری‌مان عمل می‌کنیم یا نمی‌کنیم؟... ما که می‌گوییم که مسلمان هستیم، شیعه علی بن ابی طالب هستیم، باید ببینیم که شیوه علی بن ابی طالب چی بود. همین علی بن ابی طالب که رسول خدا او را به جای خودش نصب کرد، بیست و چند سال برای مصالح اسلامی، موافقت کرد با اشخاصی که به عقیده او غاصب مقام بودند، برای این که مصالح اسلام اقتضا می‌کرد. اگر حضرت آن وقت می‌خواست معارضه بکند، اسلام در خطر بود. مایی که می‌گوییم مسلمان هستیم، باید مصالح اسلام را در نظر بگیریم، نه مصالح شخصی خودمان را. [منبع: کتاب صحیفه امام - جلد ۱۹]

شعر مکتومی فراغی در باره امام علی (ع)

مختومقلی فراغی شاعر شهیر و برجسته ترکمن اشعار مختلفی درباره امام علی (ع) در دیوانش سروده که یکی از آنها «علی دیر / این امام علی است» نام دارد که بیان کننده علاقه این شاعر و عارف بزرگ به حضرت علی (ع) است. علاوه بر آن، این آثار بیان کننده ذهنیت سنتی مردم ترکمن این منطقه نسبت آن امام است. متن و ترجمه شعر فوق چنین می باشد:

کافر لارا غضب سالان علی دیر
دلله بیر فرسخ قیلان علی دیر
آزدارها لیبندن، داغ بوجاغیندن
یدی قالا بیردن دولان علی دیر
خنجر، قیلچ گمرب، قانلارایلیپ
مقاتله غوغا سالان علی دیر
گشاد اتدینگ نیجه کعبه روم لاری
باریب، بولک-بولک قیلان علی دیر
نظام بردینگ سرحدلره خط بیله
تحت السری دگین باران علی دیر
یولوندا نشار ات شاهمردانینگ
محمد دینیسه سالان علی دیر

ضرب اورویان جنادیلینگ شهرینه
گوزیوموپ آجینچاقیرق گونلوک یولی
باشلار آزاد دن دیو قوجاغیندن
دروازه سین چکیب خیبر داغیندن
کشت ایلهانک داغی - داشی اله بیپ
دوغری کلپ، اتم قانین دیله بیپ
آرسلان کیبی فاودینگ کافر آولاری
یر آستیندا اولکه چاپان دیولری
کله گلدی در گاهینگ داد بیله
قماق قیلچ بیله، دلل آط بیله
مختومقلی آیدار، تنده بو جانینگ
ال اوزا دیپ چارکنجینه دنیانینگ

ترجمه:

آن کس که ضربه مهلکی بر شهر جنادیل زد / و غضبناک با کافران رو در رو جنگید، امام علی بود.

آن کس که با اسب دُلُکُش در یک چشم به هم زدن / راه چهل روز را چون فرسخی پیمود، امام علی بود.

آن کس که به چهار گوشه دنیا دست یازید / و دین محمد را گستراند، امام علی بود.
آن کس که به دروازه خیبر دست یازید / و هفت قلعه را به یکباره گشود، امام علی بود.
آن کس که از میان کوه‌ها و سنگ‌ها گذشت / شمشیر کشید و در راه خدا خون‌ها ریخت، و آن کس که برای خونخواهی ادهم / غوغایی در میدان نبرد به پا کرد، امام علی بود.
آن کس که چون شیر دشمنان را تارومار کرد / و راه کعبه را و راه روم را گشود.
و آن کس که دیوهای پنهان شده در زیر زمین را / تارومار و نابود کرد، امام علی بود.
آن کس که [همه] سراسر برای دادخواهی به درگاهش آمدند / با نوشتن نامه‌ای به تمام سرحدات نظم داد.

آن کس که با شمشیر ذوالفقار و اسب دُلُکُ خود / تا تحت التّری پیش رفت، امام علی بود.

مختومقلی! اگر جانی در بدن باشد / در راه شاه مردان - امام علی - نثار کن!

آن کس که به چهار گوشه دنیا دست یازید / و دین حضرت محمد را ستاند، امام علی بود.

همانطور که مشخص است، مختومقلی در عین بازنمایی باورهای بومی ترکمن‌ها درباره رشادت‌های خارق‌العاده حضرت علی (ع)، با اشاره به تلمیحات تاریخی فراوان سعی کرده است ارادت خود به ایشان را بر بنیان‌های واقع گرایانه ارائه دهد که از ویژگی‌های عمومی ادبیات ترکمنی است. [منبع: کتاب گزیده دیوان مختومقلی فراغی - ترجمه و شرح فارسی: گنبددردی اعظمی‌راد]

دو عکس تاریخی از مراسم طوق بندگان گرگانی ها در سال ۱۳۵۵ش

[هیئت متوسلین به حضرت امام موسی بن جعفر (ع) صنف میوه فروشان گرگان روز ۸ محرم سال ۵۵ش]



مجمع چاپ و بسته بندی نوین

چاپ انواع :

- کارت ویزیت
- تراکت
- سربرگ
- بروشور
- کاتالوگ
- پاکت
- پوستر
- بئر و ونیل
- تقویم و سررسید
- کارت های مجلسی

راحت و سریع کارتو چاپ کن

با سامانه سفارش آنلاین چاپ

www.CHAPNOVIN.com



گرگان ، خیابان شهدا ، بین لاله ۶ و ۸

۰۱۷ - ۳۲۲۳۶۶۵۳ - ۳۲۲۵۱۵۷۲

۰۱۷ - ۳۲۲۳۲۶۰۸ - ۳۲۲۴۱۶۹۷

chapnovin_com ۰۹۳۳ ۳۷۱ ۳۳۳۷

مدیریت : غفاری

خاطرات صادق کج کلاه از دوره رضاخان در استرآباد و ترکمنصحرا



مأموریت استرآباد

یک روز به وسیله یاور سالار ظفر به منزل سرتیپ زاهدی رفتم و ایشان مرا به فرماندهی گردان استرآباد تعیین کرد و فوراً حرکت نمودم. برای ورود به استرآباد از بندر پهلوی (انزلی) سوار کشتی شدم و در بندر جز از کشتی پیاده گردیدم. چون جاده خراب بود، با تلفن به استرآباد گفتم که برای من اسب بفرستند و به وسیله اسب وارد قلعه گردیدم. سلطان سطوتی (سرتیپ بازنشسته بعدی) با یک اسکادران سوار آنجا ساخلو بود و نایب سرهنگ ضرابی (سرلشکر ضرابی بعدی) در گنبد قابوس بود. در استرآباد سرهنگ خلعتبری (سرتیپ بعدی) فرمانده فوج روئین بود. من هم به قسمت او رفتم و پس از چند ماه خدمت مرخصی گرفتم و به سوی تهران حرکت نمودم.

در وسط راه چیزی نمانده بود که گرفتار کولاک و بهمین شوم و در زیر خورارها برف مدفون گردم؛ ولی توکل به خداوند مرا نجات داد و سالم به تهران رسیدم. در تهران خانه را کرایه کردم، خانم و دختر کوچکم روشک را برداشتم و به استرآباد حرکت کردم و دختر بزرگم فرانک را نزد مادر بزرگش گذاشتم.

ما با اتومبیلهای سیمی از جاده مازندران حرکت کردیم و باز هم در سر گدوک سوادکوه دچار کولاک شدیم و ناچار در قهوهخانه‌ای توقف نموده شبی به سر بردیم. در این ماشین یک خانم با کلفت سیاهپوستش با ما همسفر بود و به ساری می‌رفت. این خانم عیال تاجر معروف آن زمان، فتحیه بود. اگر خوانندگان به خاطر داشته باشند اغلب روی چینی‌های قدیم نوشته شده بود «سفارش حاجی فتحیه» چون در بین راه به این خانم خیلی کمک و محبت کرد، در ساری پسرش را مجبور نمود که ما را مهمان کند.

چون راه بسته بود و در ساری هم مهمانخانه‌ای نبود، از این حیث شانس آوردیم و دو هفته ناچار در خانه آنان ماندیم و نهایت محبت و اکرام را دیدیم. سپس به حکم اجبار، به وسیله درشکه به سوی استرآباد حرکت نمودیم. یک هفته در راه بودیم و با مناظر بهشتی و زیبایی که قلم از توصیف آن عاجز است، روبه‌رو شدیم. راستی که این یک هفته چقدر به ما خوش گذشت!

همه ساله رضاشاه، بهار و پائیز، جهت سرکشی به اسبدوانی ترکمن صحرا به استرآباد می‌آمد و در تمام چند سالی که من در استرآباد بودم، فرماندهی گروهان تشریفاتی را به عهده داشتم. هر زمان اعلیحضرت می‌آمد، من فرمان می‌دادم و در چهار قدمی ایشان گزارش خود را معروض می‌داشتم و هیچ‌وقت مورد ایراد و اعتراض واقع نشدم.

با اینکه سرتیپها و سرلشکرها در موقع دادن راپورت می‌لرزیدند و

زبانشان لکنت پیدا می‌کرد، اینجانب با کمال روانی و بدون لکنت زبان با صدای رسا گزارش خود را می‌دادم. یک روز موقعی که راپورت می‌دادم، باقرخان مذهب‌الدوله کاظمی که در آن تاریخ وزیر خارجه بود و حاج عزالممالک که استاندار گرگان بود، عقب سر اعلیحضرت بودند.

کاظمی از اردلان می‌پرسد: «این سلطان کیست که این‌طور متهور است و به این خوبی راپورت می‌دهد؟»

اردلان جواب می‌دهد: «چطور فلانی را نمی‌شناسی، در حالی که شوهر دختر عموی خود شماس است؟»

آقای باقر کاظمی می‌گوید به واسطه اینکه شخصاً ایشان را ندیده بودم، به جا نیاوردم. ولی در مراجعت آقای کاظمی به منزل ما آمد.

روزی فرمانده گروهان سوم «سلطان فضل‌الله خان پهلوی‌نژاد» که با گروهانش در خواجه نفس ساخلو بود، تقاضای مرخصی کرد. من با تقاضای او موافقت کردم و دستور دادم گروهانش را به نایب دوم احمدخان هاتفی (سرهنگ هاتفی بعدی) تحویل نماید. پس از مدتی نایب دوم هاتفی را نیز احضار نمودم و دستور دادم گردان را تحویل نایب ابوالفتح‌خان بدهد.

عصر که از سربازخانه به خانه آمدم، خانم اظهار داشت نایب هاتفی از خواجه نفس یک عدد سماور و رشوی بزرگ روسی با متعلقاتش فرستاده است. ابتدا خیلی خلقم تنگ شد و به خانم پرخاش کردم که چرا قبول کرده است. بعد که وارد اتاق شدم و چشمم به سماور افتاد، آن قدر سماور قشنگ، عالی و ممتاز بود که دلم به قییلی‌ولی افتاد و پاهایم سست شد و دیدم که نمی‌توانم از یک چنین سماور زیبایی بگذرم!

در استرآباد روی هم رفته به من خوش گذشت و بلایی هم از سر دخترم روشک گذشت. چگونگی آنکه، یک روز که خانم و کلفت و گماشته هر کدام به کارهای خود سرگرم بوده‌اند، روشک برای چیدن نارنگی نزدیک حوض می‌رود و آهسته و آرام در حوض می‌افتد. وقتی که کلفت از آشپزخانه بیرون می‌آید، یک چیز سیاهی روی آب می‌بیند، درست که دقت می‌کند گیسو و لباس روشک را می‌شناسد و او را از حوض بیرون می‌کشد و با مجاهدات دکتر گرامی دخترکمر از مرگ حتمی نجات پیدا می‌کند.

خلع درجهٔ جان محمدخان امیر عالی (پسر علاءالدوله)

خوانندگان با نام سرتیپ جان محمدخان امیرعلایی فرمانده لشکر شرق آشنا هستند و از کشتار بی‌رحمانهٔ او در کولکان و بجنورد اطلاع دارند. این شخص دیگر کارش به جایی رسیده بود که حتی از صاحب‌منصبان هم باج و حق می‌خواست و هر کس چیزی نمی‌داد محبوس می‌شد. این سختگیری موجب طغیان بعضی از صاحب‌منصبان گردید که در مراوه تپه علم طغیان افراشته، بجنورد و قوچان و سرخس را غارت کردند و بعضی هم، از قبیل سلطان لساخان، به روسیه متواری شدند. این موضوع به گوش اعلیحضرت رسید.

اعلیحضرت سرلشکر امان‌الله میرزا را برداشتند و به شاهرود آمدند. سرتیپ جان محمدخان غافل از همه جا به عنوان فرمانده لشکر شرق به پیشواز آمد. در همان جا، بنا به دستور اعلیحضرت، پاکون او را کتندند و سرتیپ امان‌الله میرزا جهانیانی را به فرماندهی لشکر شرق منصوب کردند. بعداً جنگ بلوچ رخ داد و بلوچها سرکوب شدند و سرهنگ باقرآقای داورپناه نیز شربت شهادت نوشید.

بعداً در فارس هم جنگهایی درگرفت که در نتیجه صولت‌الدوله و ناصرخان، پسرش، در تهران دستگیر شدند و صولت‌الدوله زندانی شد و در زندان مرد. با کوبیدن قشقایها به وسیله سرتیپ حبیب‌الله خان شبیبانی، می‌توان گفت همه ماستها را کیسه کردند.

وحشت از سروصدایی که مانع خواب شاه شود

خبر رسید که اعلیحضرت به گنبد قابوس می‌آیند و تمام وزراء و وکلاء و رجال همراه هستند. من ناچار یکصد آلاچیق در گنبد با استفاده از ترکه آماده کردم و تمام آن‌ها را با قابیچه‌های ترکمنی مفروش ساختم. وقتی که رضاشاه وارد بندر جز شد، رئیس ساخلو آنجا، سلطان حسین مهاجر (سرهنگ مهاجر بعدی)، نتوانست راپورت نظامی بدهد و امر می‌شود همان‌جا در حضور شاه، پاکونش را با چاقو بکنند.

و نیز، هنگامی که شاه وارد آق قلعه شد، نایب سرهنگ طاهری متوجه ورود ایشان نمی‌شود و او هم به یک ماه حبس محکوم می‌گردد. در این موقع من در خارج گنبد افراد خود را آماده کردم و تمام ریش‌سفیدان محلی را هم جمع کرده بودم که خیرمقدم بگویند.

سرهنگ حکیمی جلوتر با ماشین رسید و داستان مهاجر و طاهری را برآیم گفت و یادآور شد که شاه عصبانی هستند، تکلیف خود را بدان.

به محض آنکه اعلیحضرت با ماشین وارد شدند، فرمان داد، گزارش دادم و ریش‌سفیدان را هم معرفی کردم و بعداً برای راهنمایی تا عمارت گمرک که جهت استراحت در نظر گرفته شده بود، رفتم. سایر همراهان هم به آلاچیق‌ها حمله‌ور شدند.

پس از صرف شام، سرتیپ زاهدی، تیمورتاش، سردار اسعد، سردار رفعت به حضور احضار شدند.

ساعت یک بعد از نیمه شب بود که متوجه شدم شاه از خوابگاه خود خارج شدند. من بلافاصله چهار قدم در عقب سر ایشان حرکت کردم. چون متوجه صدای پا شدند، برگشتند و مرا دیدند و به همان اسم قدیمی خودم گفتند: «صادقخان تا گنبد خیلی فاصله است؟»

عرض کردم: «خیر قربان.» دیگر حرفی نزدند و به راه خود ادامه دادند. در پای برج گنبد که رسیدند، من فوراً چراغ برق جیبی [چراغ‌قوه] را بیرون آوردم و آن حدود را کاملاً روشن کردم. پس از تماشای گفتند که برج را تعمیر نمایم، سپس به گمرک مراجعت کردند و وقتی که خواستند داخل عمارت شوند، مرا مرخص کردند که بروم استراحت کنم؛ ولی مگر من می‌توانستم بخوابم.

با اینکه تمام گاوها و سگهای اطراف را روز قبل جمع‌آوری کرده و به محل دوری فرستاده بودم، با این حال وحشت داشتم مبادا گاوی و یا سگی پیدا شود، صدایی بکند و مانع خواب اعلیحضرت گردد؛ زیرا بسیار از این قضیه عصبانی می‌شدند. ولی بحمدالله آفتاب سر زد و شب به خیر گذشت. ضمناً باید بگویم عده‌ای از ترکمنها که بعد از انقلاب بلشویکی از روسیه به ایران آمده بودند، مسلحانه در آن حدود تمرکز داشتند و من به رئیس آنان «خان جنید» گفتم که به حضور اعلیحضرت شرفیاب شود و پس از رفتن اعلیحضرت من قضیه را به سرتیپ زاهدی گفتم و دستور داد آن تراکمه خلع سلاح شوند. [رک، بی سال بارشاه در فرقه‌خانه و فنون، به کوشش خسرومبدا]

خاطرات جنگی حاج سعادالله ساورعلیا از ارتش و جهاد سازندگی

۵- راننده شجاع لودر

در یکی از عملیاتهای جنگی می خواستیم مسیر بین دو تپه را خاکریز بنزیم. آقای غلامعلی قدمان راننده لودر ما بود. او وقتی خاکریز زدن را شروع کرد شلیک خمپاره و تیراندازی دشمن هم بسوی او شروع شد. تیر رسام دشمن از بیخ گوش او از چپ و راستش رد می شد. وقتی تیراندازی شدید شد برای حفظ جان آقای قدمان به او گفتم چند دقیقه از لودر بیا پائین. ولی او گوش نکرد و گفت من حتما باید خاکریز را تمام کنم. برای آنکه تیر رسام به سرش اصابت نکند او مدام سرش را به چپ و راست خم می کرد. لحظات حساسی بود و من نگران جانم بودم. اما ناگهان یک گلوله وسط کلاه محافظش خورد و از پشت سرش خارج شد. در این هنگام حالت گیجی به او دست داد. او را از لودر پائین آوردیم. خوشبختانه فقط کلاهش سوراخ شده بود و سرش صدمه ندیده بود. به سر و صورتش آب زدیم و دوباره سرچال شد و شروع به کار کرد تا خاکریز تمام شد. واقعا شجاعت جهادگران جهاد سازندگی که حضرت امام خمینی به آنها سنگرزبانان بی سنگر می گفت ستودنی بود.

۶- نورعلی دهقان پسر فداکار

نورعلی دهقان جوان شجاع و فداکاری بود که به عنوان راننده بولدوزر در منطقه پاره و حلبچه جاده های پارک از باینگان تا منطقه مهران احداث می کرد. این اقدامات قبل از عملیات آزادسازی شهر حلبچه عراق انجام می شد و در واقع ما جهادگران جهاد سازندگی گرگان در زمستان سال ۱۳۶۶ با احداث این راهها شرایط محیطی را برای عملیات والفجر ۱۰ آماده می کردیم. راننده های بولدوزر و لودر و راهسازی به طور شبانه روز در زمستان و برف و باران تلاش می کردند تا هرچه زودتر این مأموریت که به گردان امام سجاد جهاد گرگان محول شده بود بخوبی به اتمام برسانند. خود بارها شاهد بودم که نورعلی دهقان وقتی زیر باران با بولدوزر کار می کرد لباسهایش را تعویض کرده و با ایمان و روحیه قوی به کارش ادامه می داد. گاهی رزمندگان جهاد سازندگی از شدت خستگی پشت دستگاه بولدوزر خوابشان می برد. دهقان روی تپه گزلیل یا تپه شهید یوسفی جاده می ساخت و آنقدر مصمم بود که بمباران گلوله دشمن و سرمای شدید زمستان راه را باز نمود. این جاده در دید مستقیم دشمن قرار داشت و برای ممانعت از آن ارتش عراق مرتب به طرف رانندگان بولدوزر ما خمپاره شلیک می کردند.

دهقان در آن شرایط حساس اهمیت هر دستگاه بولدوزر را می دانست. چون باعث نجات جان هزاران رزمنده و احداث هزاران کیلومتر جاده و خاکریز و سنگر در جبهه می شد و مسیر اجرای عملیات رزمندگان ایران را در منطقه کردنشین حلبچه عراق باز می کرد. او وقتی دید یکی از رانندگان از شدت آتش گلوله باران دشمن بولدوزرش را وسط میدان رها کرده و هر آن ممکن است توسط دشمن منهدم شود، او بلافاصله بولدوزر خود را کنار کشید و رفت سراغ آن بولدوزر دیگر تا آن را از تیررس گلوله های دشمن نجات دهد. اما در این هنگام گلوله دشمن به وسط بولدوزر اصابت کرد و هم خودش به شهادت رسید و هم دستگاه تخریب شد. او که طی ماهها حضورش در جبهه های جنگ، جاده ها و خاکریز های زیادی را در منطقه عملیاتی با سخت کوشی و شجاعت برای رزمندگان اسلام ساخته بود اینک عاشقانه به دیدار معبود شتافت و به همه درس فداکاری و شهامت در راه خدا و دفاع از اسلام و میهن داد و از اموال بیت المال ملت بخوبی محافظت نمود. صدام که از احداث این راه احساس خطر کرد بخاطر باز شدن آن یکی از فرماندهانش را اعدام نمود.

۷- نجات مردم کرد حلبچه کردستان عراق

سال ۶۶ یک روز پیکتی از قرارگاه نجف جهاد سازندگی مستقر در باختران (کرمانشاه فعلی) به گردان امام سجاد جهاد

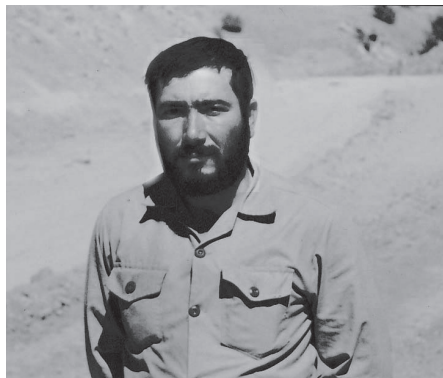
شاهد بودم که سر یکی از این بیجهای خطرناک او موقع دور زدن کامیون جا کم آورد و ماشین با بار سنگینش از کنترل خارج شد و به عقب رفت. من هرچه به او گفتم بیر پائین جانم را نجات بده، او نپذیرفت و گفت من این همه وسایل رزمندگان را چه کنم که از بین می رود؟ با این وضعیت او ماشین را گاز می داد تا بلکه به جلو حرکت کند اما جلو نمی رفت. او تا آخرین لحظه برای حفظ اموال بیت المال در جبهه مقاومت کرد و حتی جانم را در این راه داد. ولی در نهایت با ماشین به ته دره سقوط کرد و شهید شد.

[خلاصه: رزمنده شهید ناصر خمر راننده جهاد سازندگی منطقه گرگان در تاریخ ۲۷/۲/۳ در شهرستان زابل متولد شد و در تاریخ ۶۶/۱۲/۹ در منطقه جنگی گزلیل پاره به شهادت رسید. آیا کسانی که از بیت المال و امکانات عمومی دولت و ملت سوء استفاده می کنند، از خون اینگونه شهدا خجالت نمی کشند؟!]

۸- تشویق نامه گردان امام سجاد(ع)

گرگان

سال ۶۵ گردان امام سجاد جهاد سازندگی در مرحله اول عملیات سومار خوب به وظیفه خود عمل کرد. فرمانده گردان، مهندس غلامحسین کردافشار بود و بنده جانشین فرمانده عملیات گردان. وقتی ارتش ایران در مرحله اول عملیات به اهدافش نرسید قرار شد چند روزی نیروها به مرخصی بروند و نفسی تازه کنند تا عملیات جدید شروع شود. از گردان مهندسی امام سجاد جهاد گرگان هم حدود دو گروهان عملیاتی اش به مرخصی رفتند. خود آقای کردافشار فرمانده



گردان امام سجاد هم مرخصی رفت. وقتی از منطقه عملیاتی سومار به محل استقرار گردان امام سجاد بر می گشتم، در مسیر جاده جنگی مهندس بیژن زنگنه که مسئول اطلاعات- عملیات قرارگاه نجف جهاد سازندگی بود به اتفاق نبی زاده - یکی دیگر از فرماندهان قرارگاه نجف- علامت داد، من ایستادم، یک نقشه روی ماشین پهن کرد و گفت قرار شده در تپه ۴۰۲ عملیات بشود آیا گردان امام سجاد جهادسازندگی گرگان آمادگی دارد که در این عملیات شرکت کند؟ چون دو گروهان از گردان ما به مرخصی رفته بودند گفتم باید با همکاری مشورت کنم. پرسیدم چقدر وقت دارم؟ گفت: ۲۴ ساعت. وقتی به مقر گردان امام سجاد آمدم حاج رضا پائینده، لطفی، مقصدولو فرمانده گروهانها و دسته ها و هرچه نیرو بود جمع کردم و گفتم قرارگاه نجف از ما خواسته که آیا آمادگی برای عملیات و پشتیبانی از یکی از لشکرهای ارتش را داریم یا نه؟ با توجه به این تعداد نیرو نظرتان چیست؟ همگی خوشحال شدند و ما آمادگی مشارکت خود را به قرارگاه نجف اعلام نمودیم. سپس نیروها را سازماندهی کردیم و سپس کار شناسایی منطقه را انجام دادیم و تمام فرماندهان را تا زیر تپه عملیاتی بردم تا بدانند که شب عملیات چگونه عمل نمایند و اگر یکی شهید شد نفر بعدی کار را ادامه بدهد. به لطف خداوند عملیات با موفقیت انجام شد و تپه ۴۰۲ از چنگ ارتش بعثی عراق آزاد گردید. سه روز بعد تشویق نامه ای از قرارگاه نجف برای گردان امام سجاد جهاد گرگان آمد که آن را تحویل مهندس کردافشار دادم و ایشان هم از همه نیروها بخاطر زحماتشان تشکر نمود.

۱- ناهار خونین

اوایل جنگ تحمیلی صدام علیه ایران- احتمالا سال ۵۹- بود و بنده آن ایام که در خدمت ارتش ایران بودم همراه سایر همرزمانم در منطقه عملیاتی اندیمشک دزفول کنار رودخانه کرخه بودم. فرمانده گردان ما آقای مکی بود که بعداً به شهادت رسید. فرمانده گروهان ما جانباز هاشمخانی و فرمانده دسته ما جمال لیوانی بود. و همه جزء تیپ ۲ لشکر ۲۱ حمزه ارتش بودیم. یک روز که ساعت ۱۲ ظهر برای ما ناهار آوردند، ما داخل یک کانال آبی که خشک شده بود مستقر بودیم که نسبت به سطح زمینهای اطرافش پائین تر بود. وقتی ماشین حمل غذا رسید من و دوستم برای دریافت سهمیه غذا جلو رفتیم. غذا را گرفتیم و برگشتیم. من به او گفتم تو غذا را ببر تا من بروم از تانکر آب بگیرم. اما او اصرار کرد که شما غذا را ببر من آب می آورم. وقتی غذایش را به من داد ۲۰ قدمی که از هم دور شدیم ناگهان صدای گلوله توپ آمد و من روی زمین دراز کشیدم. گلوله منفجر شد. لحظاتی بعد بلند شدم و به طرف تانکر آب نگاه کردم دیدم نه تانکر هست و نه غذا و نه پیکر دوستم، او تکه تکه شده بود. اعضای بدنش را که در فاصله ۲۰ متری اطراف افتاده بود جمع کردیم و داخل پلاستیک گذاشتیم و توسط فرماندهان به عقب جبهه فرستادیم تا برای خانواده اش ارسال شود. آن روز آب و غذا روی سفره خاکی زمین پخش شد و داغ فراق دوست رزمنده ما بر روح و جان ما مستولی گشت.

۲- پشه مامور نجات جانم شد

در اوایل جنگ وقتی گردان و گروهان ارتشی ما در امتداد رود کرخه در جبهه خوزستان مستقر شدیم، به خاطر ارتفاعات روبروی آن که در دست دشمن عراقی بود، همیشه گردان ما زیر گلوله های هدایت شده دشمن قرار داشت. آن موقع بنده داخل سنگر دیده بانی بودم و موشک سهند سه را آماده برای شلیک داشتم. با یک دوربین منطقه اطراف را دیدبانی می کردم تا مبدا دشمن با هلیکوپتر به ما حمله کند. وقتی با دوربین به ارتفاعات نگاه می کردم دیده بان را بیدار کردم. انگار با دوربین دشمن چشم در چشم هم شده بودیم. داخل سنگر سرم بیرون از خاکریز بود و داشتم نگاه می کردم که پشه را با دستم بنزیم. ناگهان گلوله توپ دشمن در ۵ متری من به زمین خورد و منفجر شد. آن موقع پشه از طرف خداوند مامور نجات بنده شد و گرنه اگر سرم بالا بود ترکش گلوله توپ آن را قطع می کرد. سپس با هماهنگی آقای هاشم خانی فرمانده گروهان، گرای بی سیم چی دشمن را به خمپاره اندازمان دادم که پاسخ کوبیده ای به دشمن متجاوز عراقی داد. بطوری که تا چند هفته رزمندگان ما راحت بودند و دیده بان دشمن هم کشته شد.

۳- سفر به انتهای دره

بنا شد در اسفند سال ۶۶ عملیات والفجر ده در منطقه جنگی غرب کشور توسط رزمندگان ایران علیه ارتش صدام اجرا شود. به این منظور قرار بود جاده های تدارکاتی عبور از دست سازان عراق به طرف شهر حلبچه عراق احداث شود که بخشی از این راه روی تپه گزلیل منطقه پاره توسط رزمندگان جهاد سازندگی منطقه گرگان انجام شد و نورعلی دهقان هم در این پروژه به شهادت رسید. بعد از احداث جاده کامیون های جهاد سازندگی گرگان باید لوله ها و امکانات جنگی را از این مسیر به طرف رودخانه مرزی آب سیروان نزدیک مرز عراق حمل می کردند. اما این مسیر پیچهای تند و خطرناکی داشت و عبور و مرور ماشین آلات سنگین به سختی انجام می شد. روز ۹ اسفند سال ۶۶ آقای ناصر خمر که رانندگی کامیون بنز جهاد سازندگی منطقه گرگان را بر عهده داشت به او سفارش کردم که خیلی مراقب باشد. چون هم خطر سقوط به ته دهها متر دره بود و هم خطر اصابت خمپاره های دشمن. او بارها این مسیر را رفت و آمد کرده بود. شجاع بود و با اخلاق. آن روز خودم

خاطرات حاج رضا رحیمی از ترورهای گرگان در سال ۱۳۶۰



بعد از ترور آیت الله نورمفیدی که روز ۲۰ مرداد سال ۶۰ انجام شد و شهید شدن دو نفر از محافظین او به نام ویزواری و سید باقری و مجروح شدن یکی دیگر از محافظین ایشان به نام کیفبادی، اینجانب که فرمانده عملیات سپاه گرگان بودم موقع تردد حاج آقا به دادگاه انقلاب به همراه ایشان میرفتم و بعد از رساندن او به دادگاه، بر میگشتم به سپاه. آن موقع حاج آقا نورمفیدی علاوه بر امام جمعه گرگان، حاکم شرع دادگاه انقلاب این منطقه هم بود.

روز ۲۸ مرداد سال ۶۰ وقتی برگشتم به داخل سپاه گرگان متوجه شدم که محوطه سپاه بحرانی است و نیروها در موضع و در حال تیراندازی به سمت ساختمان اطلاعات میباشند. در آن زمان ساختمان اطلاعات سپاه گرگان داخل محوطه و جدا از ساختمان مرکزی سپاه گرگان بود. فوراً دستور دادم همه در موضع خود حضور داشته باشند ولی کسی تیراندازی نکند. پس از پرس و جو معلوم شد که از داخل ساختمان اطلاعات صدای تیراندازی می آید. من به اتفاق یکی از برادران پاسدار با گاز اشک آور به پشت ساختمان رفته و توسط برادر همراه با فنداق اسلحه شیشههای اتاق را شکسته و من گاز اشک آور را داخل اتاق انداختم. پس از اطمینان از وضعیت آنجا از درب اصلی وارد ساختمان اطلاعات شدم و اتفاقی که چند نفر از مجرمین

و منافقین زندانی بودند و پرونده سنگینی هم داشتند و در حال بازجویی بسر می بردند و درب آن بسته بود، یکی از پس از دیگری وارد اتاقهایی که گاز انداخته بودم شدم. پس از وارد شدن به اتاق رئیس اطلاعات برادر سید احمد میرحیدری متوجه شدم که او پشت میز سرش روی میز است. رفتم جلوتر دیدم که او پشت میزش تیر خورده و شهید شده است.

سپس فرد ضارب را دستگیر کردیم که دیدیم تیرهای کلتش تمام شده است. پس از بازجویی متوجه شدیم که وقتی نگهبان زندانبها یکی از آنها را به دستشویی داخل ساختمان برده گویا از قبل یکی از همکاران که دستشویی رفته اسلحه کلت خودش را روی طاق دستشویی جا گذاشته و فرد منافق که به دستشویی رفته کلت را برداشته و پنهان کرده و پس از خروج از

دستشویی، نگهبان را تهدید کرده و نگهبان به خارج از ساختمان فرار کرده و سپس آن فرد منافق به سوی اتاق میرحیدری رفته و ایشان را شهید کرده است.

علاوه بر این یک روز مطلع شدم که برادران پاسدار در کوی بوعلی بامنافقین درگیرند و قصد تصرف خانه تیمی منافقین را دارند. خود را به آنجا رساندم دیدم که برادران سپاه در آنجا موضع گرفته اند. با برادران پاسدار هماهنگ نمودم و توسط اسماعیل کاهه و دیگر پاسداران و با پشتیبانی آنها که به سمت خانه تیمی مورد نظر موضع گرفته بودند، با تاکتیک خاصی به درب آن خانه رفتیم. شهید تیلانی که از محافظین آیت الله نورمفیدی بود و در آن زمان به کمک پاسداران آمده بود. سپس توسط دو نفر از برادران که همراهم بودند با پرتاب نارنجک و گاز اشک آور و تاکتیک خاص عملیاتی وارد ساختمان شدیم و طبقه اول را پاکسازی نمودیم و با احتیاط لازم و با پرتاب نارنجک و گاز اشک آور به طبقه دوم رسیدیم.

پس از اقدامات متوجه شدیم که سه نفر از منافقین دو مرد و یک زن در آنجا بودند که با قرص سیانور تاره خودکشی کرده بودند و خود را داخل پتو پیچیده بودند. پس از تصرف ساختمان و اموال و اسناد و دستگاههای تکثیر، عملیات پایان یافت. //

خاطرات جنگی حاج سعدالله ساورعلیا از ارتش و جهاد سازندگی

... ادامه از صفحه ۷

لذا از پناهگاه خارج شدیم و به احداث پل ادامه دادیم. دشمن که دید رزمندگان ما شجاعانه مقاومت می کنند، ساعاتی بعد جنگنده های صدام دوباره آمدند ولی این بار ما را بمباران شیمیایی کردند که در نتیجه تعداد ۳۰-۴۰ نفر از رزمندگان گردان امام سجاد جهاد سازندگی منطقه گرگان از جمله خود بنده شیمیایی شدیم و همگی فوراً راهی بیمارستان شهر باینگان شدیم. اما آقای کردافشار با وجود مجروحیت شیمیایی همراه ما نیامد و به مدیریت و سازماندهی بقیه نیروها و ادامه کارهای جبهه پرداخت. من که بر اثر گازهای شیمیایی ناشی از این بمباران از ناحیه چشم و حلق مجروح شده بودم و نفس کشیدن برابم سخت شده بود، مقداری دارو از بیمارستان گرفتم و شبانه با وجود مسافت طولانی مسیر و خطرات بین راه، خود را به محل گردان جهادگران نزد همزمان رساندم تا با هماهنگی و مدیریت فرمانده - مهندس کردافشار - نیروهای آنجا سروسامان بگیرند و کارهای جبهه مختل نشود. بالاخره با هر سختی بود این پل روی رودخانه آب سیروان احداث شد و راه تدارکاتی رزمندگان اسلام برای اجرای عملیات والفجر ۱۰ و ورود به کردستان عراق هموار گردید.

ما رزمندگان اسلام در چنین شرایط سختی به اتفاق بقیه همسنگران به وظایفمان در دفاع از میهن اسلامی مان پرداختیم. چون ما رزمندگان عاشق امام خمینی بودیم و برای اطاعت از فرمان او به جبهه رفته بودیم. به همین جهت با وجود هر سختی و خطری باز مقاومت می کردیم و جان ناقابلمان را برای رضای خدا خالصانه کف دست گذاشته بودیم و با ایمان و شجاعت از انقلاب و نظام اسلامی ایران دفاع می کردیم. لذا با دلی سرشار از تکریم و ستایش به روح شهیدان عزیز درود می فرستم و نام و یاد بلند آوازه آنان و سایر رزمندگان عزیز را گرامی می دارم. زیرا این مردان خدا با دلهایی که مزین به ایمان و اخلاص و شجاعت بود کشور و ملت خود را در یکی از بزرگترین حوادث تاریخی از مهلکه نجات دادند و تهدیدی را که می توانست به ذلت و اسارت ایران و شکست اسلام بیانجامد، دفع نمودند. //

پرباب بود، وصل به دیواره دشت سازان بود. برای احداث این پل نیروهای مهندسی رزمی جهاد سازندگی منطقه گرگان راننده های لودر و بلدوزر و گریدر و کامیونها می بایست ۱۸۰ عدد لوله آهنی ۱۲ متری به قطر ۱۴۲ سانت را با وجود سختی و خطرات راه و پیچ ها و موانع طبیعی منطقه جنگی از شهر کرمانشاه به کنار رودخانه می آوردند. با هر زحمتی بود این کار انجام شد. این لوله ها سه تایی و پنج تایی به هم وصل می شدند و در دل رودخانه خروشان که هم سرعت آب زیاد بود و هم عمق آن، قرار می گرفتند. بطوری که وقتی ۹ عدد لوله به هم متصل شدند و با بلدوزر به داخل آب هدایت شدند، توی آب گم گشتند. در حین انجام کار یکی از لودرها به داخل رودخانه رفت و زیر آب ماند. ولی چون سیم بکسل به آن وصل بود. توانستیم با بلدوزرهای دیگر آن را از آب بیرون بکشیم.

در چنین شرایط سختی که پل در حال احداث بود، ارتش متجاوز عراق هم حساس شده بود و هر روز آنجا را بمباران می کرد و روی سر جهادگران گرگانی که آن پل را می ساختند، بیشتر بمب می ریخت. یکی از روزها جنگنده های ارتش صدام بمبهای خوشه ای انداخت و همه پراکنده شده و هر یک از ما در گوشه ای داخل سنگر، چاله، و پناهگاهی رفته و پناه گرفتیم. جای فرار هم نبود. تعداد زیادی از جهادگران هم داخل لوله بزرگ آهنی کنار پل رفتند. این لوله ها ۱۲ متر طول و ۱۴۲ سانت قطر داشت. من و مهندس غلامحسین کردافشار آخرین نفراتی بودیم که داخل این لوله رفتیم. اما وقتی دیدیم چند نفر از جهادگران بیرون لوله مانده اند و پناهگاهی ندارند من آقای کردافشار از داخل لوله خارج شدیم و جایمان را به دو نفر دیگر دادیم و خودمان هم بیرون در کنار لوله دستهایمان را روی سرمان گذاشتم و با بقیه نیروها منتظر بمباران بمبهای خوشه ای دشمن ماندیم. جنگنده های دشمن آمدند و هرچه بمب انداختند در اطراف پراکنده و منفجر شدند ولی به لطف خدا هیچیک از ما آسیب ندید.

گرگان مستقر در منطقه جنگی پناه رسید که اعلام نمود عده ای از مردم عراق به راه افتاده اند و می خواهند خود را به ایران برسانند. قرار شد شبانه بدور از دید ارتش صدام نزدیک رودخانه - نزدیک شاخ شمیران - شونند تا از آنجا با کمک نیروهای سپاه پاسداران انقلاب اسلامی از آب رودخانه مرزی عبور داده شوند و تا شبانه قبل از روشنایی صبح در ایران اسکان یابند. به این منظور ما تعداد ۱۲ دستگاه کامیون کمبریسی مایلر بنز تک را به راه انداختیم و خودم و محمود شیخ هم همراه آنها راه افتادیم، شبانه و چراغ خاموش به راه افتادیم. ما با این ماشینها از طرف منطقه جنگی ثلاث باباجانی و شاخ شمیران به طرف مرز عراق و تپه گزبل حرکت کردیم که چون هوا تاریک بود و دید ما اندک، در طول مسیر در چند نقطه سر پیچهای نزدیک بود به دره سقوط کنیم. ما با هر زحمتی بود خود را به کنار رودخانه مرزی رساندیم و پناهندگان عراقی را سوار ۱۲ کامیون کرده و به ایران آوردیم و تحویل مقر سپاه پاسداران در ثلاث باباجانی دادیم تا امکان غذا و استراحت و اسکان برایشان فراهم کنند. امام جماعت مسجد حلبچه کردستان عراق هم همراهشان بود. آن شب راننده های جهاد سازندگی از اینکه جان تعداد زیادی از مردم کرد مسلمان عراقی را نجات داده بودند ابراز خوشحالی می کردند. واقعا چنین خدمت بزرگی خوشحالی هم داشت. ضمناً در آن زمان گردان رزمی مهندسی جهاد سازندگی منطقه گرگان در آن ایام زیر ارتفاعات شاخ شمیران و کوه بلند بَمو عراق مستقر بود.

۸- نصب پل جنگی بر رودخانه مرزی عراق
در اواخر سال ۱۳۶۶ رزمندگان جهاد سازندگی منطقه گرگان روی رودخانه آب سیروان (نزدیک مرز ایران و عراق) مشغول احداث پل جنگی بودند. این پل برای موفقیت عملیات والفجر ۱۰ و برای عبور رزمندگان ایرانی از دشت سازان (در خاک عراق) نیاز بود که احداث شود. چون رودخانه مرزی آب سیروان که خیلی خروشان و